

# کنج حضور

متنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۲-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۳ بهمن ۱۴۰۳

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۲		
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
شبیم اسدپور از شهریار	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	الهام فرزام‌نیا از اصفهان
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	الهام بخشوده‌پور از تهران
ستاره مرزوق از مشهد	ماهان چوبینه از نورآباد	
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.</p> <p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.</p> <p><b>@zarepour_b</b></p> <p>کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p><a href="https://t.me/ganjehozourProgramsText">https://t.me/ganjehozourProgramsText</a></p> <p>کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:</p> <p><a href="https://t.me/GanjeHozorTeleText">https://t.me/GanjeHozorTeleText</a></p>		



ردیف	لینک پیام دهنده 📞
۱	<u>خانم زهرا از تهران</u>
۲	<u>خانم مریم از تهران</u>
۳	<u>خانم مهتاب از استان فارس با سخنان آقای شهبازی</u>
۴	<u>خانم رباب از لامرد با سخنان آقای شهبازی</u>
۵	<u>خانم جمیله از شیراز با سخنان آقای شهبازی</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	<u>خانم معصومه از شهریار با سخنان آقای شهبازی</u>
۷	<u>خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی</u>
۸	<u>خانم بیننده از آذرشهر</u>
۹	<u>خانم هدی از مشهد با سخنان آقای شهبازی</u>
۱۰	<u>خانم صدیقه از شیراز</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم زهرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: اولین بار است زنگ می‌زنم. من الآن حدود دو سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم، بعد خیلی روی من تأثیر داشته این برنامه، یعنی من خیلی با، ببخشید هول شدم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم زهرا: یک من ذهنی خیلی بزرگ، با خشم، با خشم و همه‌چیز، ولی الآن خدا را شکر خیلی بهتر شدم. یعنی تمام کلاس‌ها را می‌رفتم ولی می‌گفتم چه‌جوری نمی‌توانم این خشمم را کنترل کنم؟ من چه‌جوری، اصلاً نمی‌شود! واقعاً نمی‌شد.

می‌گفتم چه‌جوری چقدر خوب هستند بعضی‌ها، اصلاً خشم ندارند؟ و چقدر ذات من این‌قدر خشمگین است؟ هم‌هاش می‌ترسیدم. بعد خیلی چیزهای دیگر. الآن واقعاً هول شدم، فکر نمی‌کردم بگیرد، الآن چند وقت است دارم می‌گیرمتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون. خوشحالم که پیشرفت کردید. چیزی دیگر نمی‌خواهید بگویید؟

خانم زهرا: چرا، خیلی حرف داشتم که بزنم. بعد چندتا غزل هم الآن حدوداً پانزده، شانزده تا غزل هم، هم مال دیوان شمس را حفظ کردم. بعد کلاً آرام شدم، خیلی آرام شدم. خیلی شاد شدم، چون شادی را نمی‌توانستم، نمی‌توانستم بخندم از ته دلم، ولی واقعاً الآن از ته دل می‌خندم، شادم. دیگر برای من فرقی نمی‌کند که کم باشد، زیاد باشد. یک چیزی پیش بیاید من به آرامی می‌پذیرم، به راحتی. و این‌ها را همه مدیون شما هستم آقای شهبازی و برنامه زیبای مولانا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: توی خانواده‌ام خیلی تأثیر داشته. شما سؤال بفرمایید تا من جواب بدهم.

آقای شهبازی: من والا سؤالی ندارم. شما روابطتان با، همسر دارید نه؟ خانواده دارید؟

خانم زهرا: بله، بله، بله خیلی خیلی تأثیر زیادی داشته خب توی خانواده‌ام، توی همسرم. قبلاً به‌خاطر کارش، حالا یک وقت‌هایی کارش کم بود، نبود، جر و بحث بود، پیش می‌آمد و این‌ها، الآن خیلی بهتر شده، همه‌جوره بهتر شده. دیگر پذیرفتم کم و زیاد و همه‌چیز را کم‌کم دیگر بیشتر پذیرفتم دیگر، مثل قبل نیستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم زهرا: خیلی پیشرفت داشتیم ولی خب نه هنوز به آن صورت. خیلی چیزها هست که توی وجودم است و باید این را یواش یواش از بین ببرم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: تمام سعی‌ام را می‌کنم. هر روز شعرهای مولانا را وقتی می‌روم سر کار کلاً می‌خوانم. بعد پشت‌سرهم می‌خوانم تا بتوانم حفظشان کنم. دیگر همین‌ها، نمی‌دانم دیگر باید چه بگویم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! همین‌ها، دیگر الآن نزدیک چهار دقیقه شد. با شما خداحافظی کنم، حالا دفعه بعد.

خانم زهرا: من یک شعر هم حالا از حفظ، یک شعر دوست دارم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله، بله.

خانم زهرا: این شعر را خیلی دوست دارم اگر می‌شود بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید البته.

خانم زهرا: شعر

چرخ فلک با همه کار و کیا  
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه کن ای جان، طواف  
گردِ چنین مایده گرد ای گدا

بر مثل گوی، به میدانش گرد  
چون که شدی سرخوش بی دست و پا

اسب و رخت راست بر این شه طواف  
گرچه بر این نطع روی جا به جا

خاتم شاهیت در انگشت کرد  
تا که شوی حاکم و فرمانروا

هرکه به گرد دل آرد طواف  
جان جهانی شود و دلربا



همره پروانه شود دل شده  
گردد بر گرد سرِ شمع‌ها  
زان‌که تنش خاکی و دل آتشی‌ست  
میل سوی جنس بود جنس را  
گرد فلک گردد هر اختری  
زان‌که بود جنس صفا باصفا  
گرد فنا گردد جان فقیر  
بر مثل آهن و آهن‌ربا  
زان‌که وجود است فنا پیش او  
شسته نظر از حول و از خطا  
مست همی‌کرد وضو از کمیز  
کز حدّتم بازرهاں ربّنا  
گفت: نخستین تو حدّث را بدان  
کژمژ و مقلوب نباید دعا  
زان‌که کلید است، چو کژ شد کلید  
واشدن قفل نیابی عطا  
خامش کردم، همگان برجهید  
قامت چون سرو بتم زد صلا  
خسرو تبریز شهّم شمس دین  
بستم لب را، تو بیا برگشا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی  
مآیة: مآیة، خوان، سفره  
تطع: سفره و فرش چرمین، در این‌جا منظور صفحه شطرنج است.



حَوْل: لوجی و دوبین بودن  
کَمِيز: ادرار، سرگین  
حَدَث: ادرار، سرگین  
کَؤْمَز: کچ و ناراست  
مَقْلُوب: وارونه و واژگون

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: ببخشید این را از حفظ بودم، حالا نمی‌دانم اشکال داشت یا نه؟

آقای شهبازی: نه، عالی بود، عالی! خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم زهرا: دست شما درد نکند. مرسی، ممنونم از شما. قانون جبران را انجام می‌دهم. حالا گفتم قانون جبران

معنوی هم انجام بدهم یک زنگی هم بزنم، ببینیم خدا چه می‌خواهد. دعا کنید برای ما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما دیگر دارید برای خودتان دعا می‌کنید. بهترین دعاکننده خود شما هستید که دارید می‌کنید.

این‌ها دعا است دیگر در حق خودتان. خداحافظ شما.

خانم زهرا: خداحافظ شما. مرسی، دست شما درد نکند. من به خاطر این شعر زیبایی که گفت که، مولانا گفته

بودند که مثل باران من کمکتان می‌کنم، این برند من شده بود و این را خیلی دوست داشتم. به خاطر همین دیگر

خیلی علاقه‌مند شدم به درس مولانا.

آقای شهبازی: آفرین! خداحافظ.

خانم زهرا: «شاد باش و فارغ و آمن که من»، باشد وقتتان را نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]





۲- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی من تمام این درس‌های امروز را گوش کردم و به‌نظر می‌آید که بهترین هدیه‌ای که امروز گرفتم همین درس امروز بود، مخصوصاً بخش چهارم، آن‌جایی که فرمودید که شما آن‌قدر با من ذهنی‌تان تصمیم می‌گیرید و کارهای مختلف انجام می‌دهید که انگار که عقل ندارید.

واقعاً من به این نتیجه رسیدم که این چندین سال عمرم عقل نداشتم، مرتب دستم را توی سوراخ مار کردم، گزیده شدم و باز دوباره به‌خاطر این‌که آگاهی نداشتم آن کارها را تکرار کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: حالا این اوضاع واقعاً زهرناک است و هیچ فایده‌ای هم ندارد گفتنش، مولانا هم خیلی تأکید بر این دارد که به گذشته نروید و این اشتباهات را هی بالا نیاورید، فقط باید از آن درس بگیرید، همین قانونی که امروز شما فرمودید که بایستی از گذشته واقعاً درس گرفت. یکی از قانون‌ها همین بود که باید از فرصت‌ها استفاده بکنیم برای بهتر شدن، برای رشد معنوی، برای این‌که نزدیک‌تر بشویم به خدا و برای یادگیری و این‌ها توی چالش‌ها گله و شکایت هیچ فایده‌ای ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: یک قانون دیگر هم این بود که مرکزی که جسم باشد دائماً در حال خرابکاری است و مرکزی که دل در آن قرار بگیرد کارهای درست را انجام می‌دهد. من اگر بتوانم این دوتا قانون را امروز که روز تولدم است در سال جدید تولد معنوی خودم واقعاً اجرا بکنم فکر می‌کنم خیلی موفق بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و آن بيتی که توی غزل آمده بود:

هر حدیثِ طَبَعِ را تو پرورش‌هایی بدش  
شرح و تاویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن  
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن



این چقدر زیبا است. اصلاً درس امروز یک چیز عجیبی بود برای من، واقعاً قشنگ بود، واقعاً قشنگ و زیبا شما بیان کردید، چقدر خوب و راحت من این مطالب را احساس کردم انگار بار اول است دارم می‌شنوم، در صورتی که من از برنامه ۸۰۰ به این طرف تمام این برنامه‌ها را گوش کردم، ولی امروز واقعاً فکر می‌کنم بزرگ‌ترین هدیه من برای روز تولدم همین درس امروز بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: آنجایی که می‌گوید «هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش» یعنی خودم خودم را پرورش بدهم، برای امسال بتوانم حتی برای خودم دیشب داشتم فکر می‌کردم خب چکار جدیدی را بعد از تولدم به اصطلاح روز تولدم می‌خواهم انجام بدهم؟ گفتم یک کاری بکنم که امسال ده سال جوان‌تر بشوم و برای جوان‌تر شدن بایستی روی خودم کار بکنم، تمرکز روی خودم باشد، به جسمم بیشتر برسم، سالم‌خواری داشته باشم، ورزشم را خیلی دقیق‌تر انجام بدهم.

## فارغ آبی بعد از آن، از شغل و هم از فارغی شهره گردد از تو آن گنجی که آن بس خامل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

خامل: گمنام

یعنی واقعاً به آن گنج برسم. آن قدر کار بکنم که بتوانم به آن گنج دست پیدا بکنم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم مریم: و این بهترین چیزی است که جزو اوصاف خوب می‌تواند باشد. اوصاف خوب و اوصاف رسوا را امروز شما برای ما خیلی قشنگ شرح دادید و من سعی می‌کنم که آن اوصاف خوب را در خودم پرورش بدهم و هرچه هم که الآن یاد گرفتم از همین برنامه گنج حضور است. این‌ها را هم به خاطر این دارم می‌گویم که کسانی که بار اول است احیاناً دارند این برنامه را گوش می‌کنند، انگیزه پیدا بکنند، بنشینند پای برنامه‌ها، شعرها را بنویسند، حفظ کنند، بخوانند و هیچ ضرر نمی‌بینند که هیچ چیز، واقعاً تغییر می‌کنند. جهان ما خیلی جهان قشنگ‌تری می‌شود اگر کسانی که به حضور رسیدند تعدادشان بیشتر بشود، یا حتی کسانی که دارند روی خودشان کار می‌کنند، تمرکزشان روی خودشان است، تعدادشان بیشتر بشود مسلماً خیلی جهان جهان قشنگ می‌شود. خیلی عذر می‌خواهم من تندتند تندتند صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی خوب است. خیلی خوب است. شما باید صحبت کنید.



خانم مریم: خیلی ممنونم از شما، دست شما درد نکند، واقعاً سپاس‌گزار وجودتان هستم. خدا ان‌شاءالله عمرتان بدهد، عمری خیلی پربرکت، هم به شما، هم به همه کسانی که دست‌اندرکار این برنامه‌ها هستند.

من وقتی که برنامه را می‌خواهم به کسی معرفی کنم، می‌گویم خیالت راحت که از هر چیزی که توی گوشی شما دارید، می‌توانید دستیابی پیدا بکنید به این برنامه، به هر طریقی می‌توانید وارد این به اصطلاح کانال‌ها بشوید، وارد این برنامه و درس‌ها بشوید و این خودش یک توفیق است برای ما، مخصوصاً برای ما که فارسی‌زبان هستیم، ایرانی‌ها، تمام کسانی که با مولانا آشنا هستند، چه لطف بزرگی را خداوند در حق ماها کرده و من واقعاً سپاس‌گزار شما و همه کسانی هستم که توی این راه ما را کمک می‌کنند. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم، در ضمن تولد شما هم مبارک باشد.

خانم مریم: خیلی ممنونم. تشکر. من امیدوارم یک تولد خیلی خوبی برای معنویت خودم داشته باشم، روزبه‌روز به خدا نزدیک‌تر بشوم، بهتر این درس‌ها را بفهمم و بهتر هم بتوانم کار کنم.

آقای شهبازی: بسیار خب، حالا از این غزل خوشتان آمده چند بار گوش بدهید، شاید چیزهای دیگری هم توی آن باشد که شما واقعاً بتوانید یاد بگیرید. آری. غزل خوبی است، غزل جامع و بسیار تکان‌دهنده‌ای است، پر از کاربردهای عملی و راهکارهای عملی. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۳- خانم مهتاب از استان فارس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: ببخشید آقای شهبازی من مهتاب هستم از استان فارس مزاحمتان می‌شوم، بعد دو سال و خرده‌ای است که برنامه شما را گوش می‌دهم. آقای شهبازی من کلاً فقط برنامه شما را گوش می‌دهم و شعرها را نوشتنم خوب نیست، ولی می‌خوانم و چندتا شعر هم حفظ شده‌ام.

خیلی پیشرفت کرده بودم و خیلی حالم خوب بود، ولی من به اصطلاح یک کم مشکل دارم، حالا نمی‌دانم گاهی وقتها تمرکز می‌رود روی پسر و گاهی وقتها ناشکر هستم به او، ولی باز هم شکر را به جا می‌آورم.

ولی حالم گرفته شده یعنی شادی قبل را ندارم، چون من پسر معلول است، بعد یک پسر افسرده است و سیگار زیاد می‌کشد، گاهی وقتها حالا به او می‌گویم که این قدر سیگار نکش و اینها، حالا فکر می‌کنم کارم اشتباه است. [صدا ناواضح]

پیش یک روانشناسی بردیمش و گفت که باید دارو مصرف کند ولی گوش نمی‌دهد یعنی قبول نمی‌کند که برود پیش دکتر دارو مصرف کند. ولی واقعاً من خیلی یک جورهایی تحت فشار هستم، ولی گاهی وقتها من ذهنی به من خیلی فشار می‌آورد و گاهی وقتها هم یک وقتی حالا به عنوان نصیحتی چیزی یا چه به آن می‌گویند، پشیمان می‌شوم و واقعاً خودم بیشتر درد می‌کشم. می‌دانم که کارم اشتباه است فوری معذرت می‌خواهم از بچم.

آقای شهبازی: بله، چند سالشان است؟

خانم مهتاب: ۲۴ سالش است. شما فرمودید که ببخشید سؤال نپرسید ولی آقای شهبازی واقعاً می‌خواستم بدانم یعنی چون قبول هم نمی‌کند که برود دارو مصرف کند، ولی می‌دانم خیلی هم بهتر شده تا قبل حالا، می‌بیند که من با این برنامه هستم، چون واقعاً می‌دانم خودم مقصر هستم، قبول کردم.

من خودم واقعاً من ذهنی داشتم. خدا خیرتان بدهد، واقعاً برنامه شما خیلی به ما کمک کرد. سپاس، سپاس از مولانای جان و ممنونم بی‌نهایت از شما و شکر، شکر خدا که این برنامه به من نشان داد، ولی ناامید نیستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، نباید هم باشید. شما حالا به خودتان برسید، اگر می‌خواهید همین چیزهایی که مولانا می‌گوید به عمل دربیایید، عمل کنید، حالا خودتان زنده‌تر بشوید، شعرها را بخوانید، تکرار کنید، و ورزش هم بکنید



به بدنتان برسید، ان شاء الله یواش یواش ایشان هم علاقه‌مند بشوند به برنامه گوش بدهند. به برنامه علاقه‌مند نمی‌شوند؟

خانم مهتاب: والا می‌داند، حالا من کلاً مزاحم نمی‌شوم، تلویزیونِ ما فقط برنامه شما است، تماشا می‌کنم من خودم، حالا می‌آیم گلیم‌بافی را شروع کردم قالی می‌بافم، به خاطر این‌که حالا آن پسرم که معلول است سرگرم باشد اگر برنامه‌ای چیزی می‌خواهد ببیند، باز هم می‌آیم با گوشی دانلود می‌کنم و برنامه‌تان را گوش می‌دهم، چون واقعاً که برنامه‌تان خیلی عالی و خیلی آموزنده و کمک‌کننده است.

من خیلی آقای شهبازی مشکل داشتم، خیلی بهتر شدم خدا را شکر، ولی گاهی وقت‌ها نمی‌دانم، پیش می‌آید، ولی چون می‌دانم، قبول کرده‌ام، پذیرفته‌ام که خودم مقصر هستم، بچه‌ام هم که به این روز افتاده من خودم واقعاً من ذهنی قوی داشتم، حالا نمی‌خواهم خودم را سرزنش کنم، ولی می‌دانم که خودم این روز را به سر بچه‌ام آورده‌ام یعنی مقصر خودم هستم.

آقای شهبازی: خب می‌شود جبران کرد خانم، می‌شود الآن عشق داد، می‌شود الآن نرم شد خوب شد، عشق را همیشه می‌شود داد، همیشه اثر خودش را دارد. حالا شما روی خودتان کار کنید، حالا کاری نداریم شما چکار کردید، دیگر آن را که نمی‌شود کاری کرد. ولی الآن می‌شود عوض شد و شما می‌توانید واقعاً الآن عشق بدهید به بچه‌تان، حس بکند که شما دوستش دارید، احترام می‌گذارید به او، مواظبش هستید. توجه می‌کنید؟

و لزومی ندارد شما بروید به گذشته بگویید خودم کردم مقصرم، حالا آن را امروز غزل هم می‌گفت دیگر، آن قسمت را درست کنید شما، حرف و حدیثش را هم از بین ببرید و شروع کنید به عشق دادن، ببینید چه می‌شود ان شاء الله.

خانم مهتاب: بله من دارم روی خودم کار می‌کنم یعنی کلاً حواسم به خودم است، دارم تلاش می‌کنم، یعنی واقعاً همه وقتم را برای این برنامه گذاشتم که واقعاً دارم خودم را تغییر می‌دهم، تغییر هم کرده‌ام آقای شهبازی، خدا را شکر، از لطف شما و این برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، برنامه مال شما است خانم، برنامه مال شما است، پیشرفت کردید، صبر کنید، کار کنید، این تبدیل ما همین اول یاد می‌گیریم بعد عمل می‌کنید بعد تبدیل می‌شوید. یواش یواش شما اگر به بچه‌تان عشق بدهید، منتها اول باید از ملامت خودتان دست بردارید، ما دیگر آن کاری که بلد بودیم کردیم دیگر.



همه ما به‌عنوان پدر و مادر اشتباه می‌کنیم، همه‌مان باید خودمان را ببخشیم و الآن باید ببینیم که الآن باید چکار بکنیم. توجه می‌کنید؟

الآن می‌توانید با عشق دادن جبران کنید، با مواظب بودن جبران کنید، با مهربان بودن جبران کنید. بچه‌های ما فوراً می‌فهمند، البته الآن بچه شما بچه نیست دیگر، ماشاءالله بزرگ شده‌است. فوراً وقتی مهر می‌ورزیم، به‌اصطلاح مواظب هستیم، حس مسئولیت می‌کنیم، احوال یکی را می‌پرسیم، می‌فهمند که آن شخص دیگر برای ما مهم است و ما می‌خواهیم عشق بدهیم، مخصوصاً اگر مادر باشد، ان‌شاءالله اثر خودتان را بگذارید، حالا ببینیم چه می‌شود. من با شما خداحافظی کنم.

خانم مهتاب: ممنونم، ببخشید مزاحم شدم، وقتتان را نمی‌گیرم و خیلی ممنونم و سپاسگزارم از برنامه بی‌ظیرتان.

آقای شهبازی: اختیار دارید، مزاحم نیستید، موفق باشید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

آقای شهبازی: واقعاً برنامه مال شما است مال من نیست. اگر شکوفا می‌شود به‌خاطر لطف شما است و جدی گرفتن شما است، کار شما است روی خودتان.



۴- خانم رباب از لامرد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رباب]

آقای شهبازی: خانم رباب، از کجا؟

خانم رباب: لامرد.

آقای شهبازی: بله، کجای ایران است؟

خانم رباب: جنوب هست، خلیج فارس.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم رباب: من خیلی تشکر می‌کنم از شما. مدتی هست با برنامه‌تان آشنا هستم. جبران مالی هم انجام می‌دهم

در حد توان خودم و بر خودم لازم دانستم که زنگ بزنم و این جبران کلامی هم انجام بدهم.

من شبانه‌روز برنامه شما را گوش می‌کنم. همه‌جا با من هستید، صدای شما. و احساس می‌کنم که یک نیرویی

در من دارد کار می‌کند و این مرتب، این شفافیت بیشتری در خودم می‌بینم. معجزات خیلی زیادی را دارم

می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رباب: واقعاً خیلی معجزه دارم می‌بینم. اصلاً من یک آدم ساکت شدم. من در مقابل رفتارهای دیگران،

حتی با خشونت، ساکت می‌مانم، خودم را می‌کشم کنار، بعد می‌آیم متوجه می‌شوم که این نیرو در من کار کرده،

من نبودم آن اتفاق خوب افتاد و واقعاً می‌شد ممکن بود فاجعه ایجاد بشود و خودم تعجب می‌کنم که چه اتفاقی

افتاده در من که من دیگر با کسی بحث نمی‌کنم، من نمی‌خواهم حق با من باشد.

و من می‌توانم بگویم شبانه‌روز، با برنامه شما بیدار می‌شوم با این برنامه می‌خوابم. اول از برنامه ۱۰۰۰ تا ۱۰۱۵،

۱۶ را دیدم، گوش کردم بعد دیگر رفتم از ۱ شروع کردم. الان ۱۴۰ هستم باز.

آقای شهبازی: آفرین! از طریق آپ گوش می‌کنید، نه؟

خانم رباب: من با گوشی، بله.

آقای شهبازی: بله گوشی، گوشی. آفرین، آفرین! بله.

خانم رباب: و واقعاً خدا را شکر می‌کنم به خاطر حضور شما، حضور مولانای جان. من همین قبلاً برنامه‌های شما را می‌دیدم، کتاب‌های مولانا، خیلی اهل کتاب بودم ولی خب هیچ وقت وصل نمی‌شدم مثل الآن.

الآن واقعاً می‌دانم، یعنی می‌بینم یک نیرویی در درون من دارد کار می‌کند و اصلاً من، برنامه شما برای من از غذا، از آب، از هر برنامه تفریحی‌ای لذتش بیشتر است.

اصلاً یک حس عمیقی به من می‌دهد که نمی‌توانم با هیچ چیزی جابه‌جایش کنم. یعنی امروز هر کس من را دعوت کند، از صبح تا حالا من چندین کار داشتم ولی از صبح همین‌طور پای برنامه هستم. تمام کارها را کنسل کردم چون من زنده شرکت نمی‌کردم، یعنی هم‌هانش وُیس (صدا: voice) بود ولی اولین بار هست که کامل گوش کردم و واقعاً احساس می‌کنم امروز یک تولد دوباره برای من بوده، یک زندگی جدیدی به من هدیه شده. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بسیار خب. عالی، عالی! خب اگر کاری ندارید خداحافظی کنم با شما. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رباب]

آقای شهبازی: بله بیشتر اوقات می‌پرسند که، کسانی که تازه شروع می‌کنند، من معمولاً می‌گویم بروید ده برنامه اول را گوش کنید و بعداً بیایید از ۱۰۰۰ به بعد را گوش کنید. ولی خب برنامه‌های اولیه، الآن نمی‌دانم واقعاً یادم نیست این‌ها چه جوری هستند؟ حالا باید بینندگان بگویند که این‌ها چقدر مفید هستند.

ولی در برنامه‌های اول خیلی به اصطلاح اصول روان‌شناختی، این چیزها را ما صحبت می‌کردیم، خیلی چیزها شاید گفتیم آن‌جا که الآن دیگر نمی‌گوییم و آن برنامه‌ها برای تازه‌وارد ممکن است مفید باشد ولی معمولاً جواب من این است، می‌گویند از کجا شروع کنیم، می‌گویم ده‌تا برنامه اول را گوش کنید و بعد بیایید از ۱۰۰۰ به بعد را گوش کنید و آخرین برنامه را هم گوش کنید. این جواب من است، حالا نمی‌دانم این جواب چقدر مفید است؟ ممکن است واقعاً مفید نباشد، شاید برنامه‌های اولیه برای کسانی که تازه‌وارد هستند مفید باشد.

بله، پس ده‌تا برنامه را به نظر من اول گوش بدهید، یک سری با اصولش آشنا بشوید، بیایید به برنامه‌های آخر که جامع‌تر است، طولانی‌تر است.





۵- خانم جمیله از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم جمیله]

خانم جمیله: وای این قدر هول شدم نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی، خیلی خوشحال هستم که گرفتید. همین‌که دو شماره را گرفتید جواب ندادند گفتم آقای شهبازی من را بگیرید، یک لحظه گفتید سلام علیکم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم جمیله: من جمیله هستم از شیراز.

آقای شهبازی: جمیله خانم از شیراز. بفرمایید، در خدمتان هستیم.

خانم جمیله: خیلی تشکر می‌کنم آقای شهبازی عزیز، شما پیامبر زمانه ما شدید با این برنامه‌ای که برای ما درست کردید، برنامه زندگی‌ساز.

آقای شهبازی: اختیار دارید. لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم جمیله: خدا سلامتی بدهد به شما، به دست‌اندرکاران شما، خدا رحمت کند پدر و مادرتان را.

آقای شهبازی: ممنونم. جانم بفرمایید.

خانم جمیله: من حدود هفت سال است که برنامه‌تان را نگاه می‌کنم خیلی رویم اثر گذاشته، تأثیرهای خوبی. واقعاً حالا فهمیدم معنی زندگی یعنی چه. اصلاً ما من ذهنی نمی‌شناختیم، فضاگشایی را نمی‌شناختیم چه‌جوری است، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم جمیله: درست است این شعرها را آقای مولانا گفتند، جناب مولانای جان این‌ها را گفتند، ولی کسی نیامد برای ما این‌ها را توضیح بدهد که معنی این شعرها چه می‌شود. توی مدرسه می‌خواندیم همین‌جور سرسری رد می‌شدیم، ولی الآن شما این‌ها را برای ما همه را واضح بیان می‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم جمیله: خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم جمیله: از موقعی هم که عضو این برنامه شدم خیلی برکت توی زندگی‌ام آمده.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: خیلی! از همه نظر، از همه نظر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جمیله: خیلی خوشحال هستم صدایتان را می‌شنوم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، یک کمی از پیشرفت‌هایتان بگویند. روابطتان چه جوری شده با همسرتان، بچه‌هایتان؟

خانم جمیله: خیلی، روابطم خیلی. قبلاً خیلی عصبانی می‌شدم، خیلی شوهرم را کنترل می‌کردم، ولی الآن نه دیگر، همه را رها کردم، فقط سپردم به خداوند. می‌گویم هر چه که رهایشان کنم این بچه‌هایم را، شوهرم را، خیلی خودم راحت‌تر هستم. و خودم را دیگر، می‌دانم مقصر هستم، هر اتفاقی، بلایی، چالشی که افتاده برایم فقط خودم را مقصر می‌دانم. ولی دیگر خودم را ملامت نمی‌کنم، خودم را بخشیدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جمیله: بخشیدم، از این به بعد با توبه و استغفار همه را گذاشتم کنار.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم جمیله: و هول شدم نمی‌دانم چه بگویم اصلاً.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم جمیله: و یک شعر برندم هست، یک شعر برندم را بخوانم:

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی ست و کَلِّ کاستن  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: همین‌طور که ضرب‌المثلش هم هست، می‌گویند «چون که صد آید نود هم پیش ماست» ما وقتی خداوند را بخواهیم، تمام چیزهای دیگر هم می‌آید کنارش. آقای شهبازی عزیز، من یک نوه دوساله دارم. خیلی از او درس گرفتم.

آقای شهبازی: بله، آفرین!



خانم جمیله: وقتی می‌آید خانه ما خیلی از او درس می‌گیرم، می‌نشینم اصلاً گریه می‌کنم. بعضی موقع‌ها که حوصله‌ام سر می‌رود همسرم می‌گوید انگار نیامدش، اسمش رادمهر است، می‌گوید رادمهر نیامده درست بدهد؟ آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین!

خانم جمیله: چون یک روز خانه ما بود، یک دفعه گفت مامان و بابا را می‌خواهم. یکی از درس‌هایش را اجازه دارم بگویم؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم جمیله: همین جور داشت بازی می‌کرد یک دفعه گفت مامان و بابا، گریه افتاد. من هم همراه او گریه می‌کردم بعد هر چیزی به او می‌دادم از خوراکی، از اسباب‌بازی می‌گفت نه، فقط مامانش را می‌خواست.

هیچ چیزی دیگر برایش مهم نبود هیچ چیز. حتی همه‌اش طرف در اشاره می‌کرد که من را ببر پهلوی مامان و بابا. ولی وقتی مامانش آمد، دیگر خیلی خوشحال شده بود و دیگر چیزهایی که قبلش به او می‌دادم نمی‌خواست، همه را برداشته بود بازی می‌کرد. گفتم نگاه، واقعاً همین «چون که صد آید نود هم پیش ماست»، مامانش که آمد چیزهای دیگر هم خواست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: حالا ما هم، یعنی جدایی برایش خیلی سخت بود. حالا ما هم از خدایمان جدا شدیم. نمی‌دانیم چه چیزمان است. وقتی بچسبیم به خدا، دیگر چیزهای دیگر هم می‌آید کنارش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: ببخشید من سواد ندارم آن‌چنان که بتوانم مثل بقیه دوستان عزیز صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین! نه، خیلی عالی صحبت می‌کنید شما. چقدر درس خوانده‌اید شما؟

خانم جمیله: من شانزده سالم بود ازدواج کردم، فقط تا سوم راهنمایی خواندم.

آقای شهبازی: تا سوم خواندید. خیلی خوب، خیلی خوب. نه، خیلی خوب صحبت می‌کنید، خیلی هم خوب می‌فهمید. مولانا را خوب می‌فهمید دیگر نه؟ این صحبت‌ها را خوب می‌فهمید؟

خانم جمیله: الهی شکر، الهی شکر، بله الهی شکر. یک تابلو نوشته‌ام، نوشته‌ام «حضرت عشق بفرما که دلم خانه توست» دادم این را بزرگ نوشته‌اند زدم جلوی چشمم که خانه دلم فقط جای خداوند باشد.



آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

خانم جمیله: فهمیدم که معلم حقیقی ما فقط شما هستید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم جمیله: هرچه درس می‌خواندیم و الان درس می‌خوانند، به هیچ‌جایی آدم نمی‌رسد. فقط درس زندگی مهم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: به قول شما چیزهای دیگر هم معتبر است، ولی مهم نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: مهم همین درس زندگی است، درس مولانای جان. خدا را شکر، خدا را شکر که این آگاهی را به ما داد و امیدوارم که تمام مردم جهان آگاه بشوند از این برنامه.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم جمیله: و من یک وصیت هم به شوهرم کرده‌ام، گفتم وقتی مردم، خانه، طلا هرچه دارم فقط بدهید برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ممنونم، ممنونم.

خانم جمیله: ان شاءالله که قبول کند.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم جمیله: اجازه دارم یک آهنگ هم بخوانم برایتان؟

آقای شهبازی: بله بله خانم، بله بفرمایید.

خانم جمیله:

غصه نخور عزیزم که زندگی قشنگه

پیر نمی‌شه تو دنیا کسی که شوخ و شنگه

دو رنگ نباش با هیچ‌کس که دنیا رنگارنگه



سنگ می‌خوره تو دنیا به اون دلی که سنگه

غصه نخور عزیزم که زندگی قشنگه، قشنگه، قشنگه، قشنگه.

ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! چه صدای خوبی دارید شما! آفرین، آفرین!

خانم جمیله: ممنون. بعضی موقع‌ها می‌خوانم برای دوستانم می‌فرستم، برای همسرم می‌فرستم.

آقای شهبازی: به‌به، به‌به! آفرین، آفرین! خب این نشان می‌دهد دل شما واقعاً خوش است. ما هم همین را می‌خواهیم.

خانم جمیله: بله.

آقای شهبازی: مولانا دل شما را خوش کرده. آفرین، آفرین! جانم بفرمایید.

خانم جمیله: ولی بعضی موقع‌ها باز یک دفعه این حسادت‌م گل می‌کند به‌قول معروف. موقعی که همسرم گوشی‌اش را مثلاً نمی‌آورد خانه می‌گویم، یک فکری می‌کنم دوباره رهاش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم جمیله: نمی‌دانم چکار کنم این جور.

آقای شهبازی: حالا برنامه امروز را گوش کنید شاید حسادتتان از بین برود.

خانم جمیله: بله.

آقای شهبازی: اگر شما بدانید که حسادت به ضرر شما هست.

خانم جمیله: بله به ضررم هست.

آقای شهبازی: بله، شما این را بدانید، یواش‌یواش، امروز در غزل بود که این به‌اصطلاح باید سُستی کنید در این کار، باید دست و پای من‌ذهنی و خاصیت‌هایش را یواش‌یواش کُند کنید، بَبُرید.

حالا برنامه را گوش کنید خیلی چیزها توی آن هست. ان‌شاءالله که این حسادت هم دست از سر ما بردارد.

خانم جمیله: بله واقعاً. واقعاً این برنامه مسکن است برای من. یک مسکن قوی. یعنی من از بیرون که می‌آیم هنوز مانتوام را درنیاوردم، این تلویزیون روشن می‌شود تا موقعی که همسرم بیاید بزند یک کانال دیگر، تا شب، یعنی همه‌اش این روشن است. یعنی به دوستانم هم می‌گویم، می‌گویم یک مسکن قوی من دارم.



آقای شهبازی: بله این حسادت را باید مواظب باشیم که مولانا می‌گوید هیچ‌گرفته‌ای خطرناک‌تر از این حسادت وجود ندارد. یعنی باسوادترین آدم‌ها واقعاً معنوی‌ترین آدم‌ها گاهی اوقات پایشان می‌لغزد و از فراوانی زندگی می‌افتند به تنگنا، یک‌دفعه شروع می‌کنند به حسادت. یک خاصیت خطرناکی است که ما داریم.

خانم جمیله: آقای شهبازی، من برای چیز دیگر حسادت نمی‌کنم. مثلاً هر کس موفق می‌شود، چقدر خوشحال می‌شوم یا یک چیزی می‌خرد، خیلی خوشحال می‌شوم.

خانه می‌خرند، مثلاً او می‌گوید خوشبخت شدم، همه دوستانم مثلاً یک چیزی که دوست دارند و ادارشان می‌کنم بخرند مثلاً، یک راهی می‌گذارم جلوییشان، تازه آن‌ها هم خوشحال می‌شوند، می‌گویند تو چقدر خوبی.

ولی فقط تنها حسادتی که من دارم فقط به شوهرم هست. دلم می‌خواهد فقط جلب توجهش خودم باشد وگرنه هیچ‌چیز دیگری برایم مهم نیست. هرچه من می‌خرم می‌خورم، می‌گویم خدایا بهترینش را به همه بده.

وقتی می‌خرم یک چیزی را، می‌گویم خدایا از این بهترش ماشین که سوار می‌شوم خدایا بهترینش را به بقیه بده، ولی فقط حسادت به همسر است. نمی‌دانم چه‌جوری از دلم برود بیرون؟

آقای شهبازی: بله، شما چند سال دارید؟

خانم جمیله: الان پنجاه و دو سالم است.

آقای شهبازی: شوهرتان چند سال دارد؟

خانم جمیله: پنجاه و هشت سال.

آقای شهبازی: بله، نه دیگر نگرانش نباشید. هرچه هم بگردد، زنی مثل شما پیدا نمی‌کند که مثل شما آهنگ بخواند، مولانا گوش بدهد. شما هم‌ه‌اش روی خودتان کار کنید مطمئن باشید که مثل شما پیدا نمی‌کند. می‌رود می‌گردد آخرسر می‌آید پیش شما. من گارانتی می‌کنم خانم دیگر، جایی نمی‌رود.

خانم جمیله: همین که توی گوشی شوخی می‌کند می‌گوید تمام مشتری‌هایم خانم‌ها هستند، یک کم حسادت می‌کنم که چرا این شوخی‌ها را می‌کند وگرنه چیزی از او ندیدم، نمی‌توانم گنااهش را بشویم.

آقای شهبازی: شوخی می‌کند. نه شوخی می‌کند.

خانم جمیله: خودش هم می‌گوید یک نخ موی تو را به دنیا نمی‌دهم. ولی حالا.

آقای شهبازی: خب دیدید حالا؟ دیدید حالا؟ شما حسادت نکنید تا محبتش به شما بیشتر بشود.



خانم جمیله: ان شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم. خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم جمیله: ممنونم از برنامه مفیدتان، ان شاءالله که همه استفاده ببرند.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم جمیله: به سختی من می‌گرفتم، خیلی وقت بود، همیشه زنگ می‌زنم ولی نمی‌دانم بگویم خوشبختانه یا متأسفانه نمی‌گرفت. خوشبختانه از این‌که تمام مردم آگاه شده‌اند و می‌خواهند زنگ بزنند می‌گویم، نمی‌توانستم بگیرم می‌گویم خوشبخت هستم که همه دارند می‌گیرند شما را.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم جمیله: متأسفانه به خاطر این‌که خودم نمی‌توانستم بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم جمیله: خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم جمیله]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۶- خانم معصومه از شه‌ریار با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: خداقوت آقای شهبازی، خداقوت!

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

خانم معصومه: واقعاً نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم، من اولین بار است دارم تماس می‌گیرم. یک سال است که برنامه شما را دارم گوش می‌کنم. عالی بوده، عالی بوده! خیلی به من کمک کرده آقای شهبازی. من دچار چالشی بودم در سال ۱۴۰۰ که واقعاً به قدری دکترهای اعصاب می‌رفتم، من پسرم را پانزده‌ساله از دست دادم.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم معصومه: دیگر هر بله، هر دکتری که می‌رفتم می‌گفت خانم روی شما سیل آمده، ولی باز هم خب خودت را خوب مدیریت کردی، ولی از نظر خودم راضی نبودم یعنی واقعاً بی‌تابی می‌کردم، خانواده را اذیت، یعنی خانواده وقتی می‌آمد می‌دید من دارم بی‌تابی می‌کنم، بچه‌های دیگر می‌آمدند، خب ناراحت می‌شدند. ولی ناخودآگاه از این‌که یک بار تلویزیون را اتفاقی روشن کردم، برنامه شما را دیدم. دقیقاً پارسال همان برج ۱۰ بود، دیدم این قدر به دل من نشست، این قدر به دل من نشست من را آرام کرد که دیگر یک سال است دارم ادامه می‌دهم، روی خودم دارم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: از برنامه ۱۰۰۰ کامل برنامه‌ها را نوشتم. امروز از صبح ساعت پنج و نیم آقای شهبازی، من از خواب بیدار شدم، نمازم را خواندم، بعد نماز منتظر برنامه شما بودم تا همین الان با برنامه شما بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: خیلی تغییرات خیلی زیادی کردم، خیلی خیلی راضی هستم از خودم از برنامه، ولی باز هم احساس می‌کنم نمی‌دانم چرا احساس می‌کنم هر کاری که انجام می‌دهم با من ذهنی است. این برایم یک سؤال است. حالا درست است که شما فرمودید سؤال نکنید، ولی می‌خواهم ببینم آیا درست است؟ کارهای من با من ذهنی است؟





یعنی وقتی که، این الآن تمام کتاب‌های استاد کریم زمانی را هم گرفتم، وقتی که شروع می‌کنم به خواندن همین جوری می‌بارم، می‌بارم. احساس می‌کنم همه این ابیات اصلاً برای من است مال من است. دیگر نمی‌دانم اگر شما راهنمایی‌ای در این زمینه دارید من را بکنید ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: صبر باید بکنید خانم، راه خیلی درست است الآن این، البته شما مخصوصاً از کتاب‌های استاد زمانی می‌توانید به اصطلاح این مثنوی‌هایی که این‌جا می‌آید بروید آن‌جا کاملش بکنید، بخوانید. خانم معصومه: بله.

آقای شهبازی: شاید صلاح نباشد که از اول شروع کنید، همه را بخوانید، ممکن است خسته بشوید و این‌ها. و یک کمی باید صبر کنید یک سال کم است، از طرفی شما یک چالشی داشتید، همین باید خدا را شکر کنید که از این چالش بزرگ رد شدید شما. شما خیلی موفق شدید، الآن این طوری که صحبت می‌کنید و این چالش را داشتید، از صدایتان هم معلوم است، موفق شدید، آفرین! موفق شدید.

خانم معصومه: بله، بعد من قانون جبران هم از روز اولی که تلویزیون را روشن کردم، قانون جبران مادی را انجام دادم، بعد خیلی هم تلاش می‌کردم که این جبران معنوی را هم انجام بدهم، که امروز خوشبختانه موفق شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: بعد، این ابیات هندسی را گرفتم، فایل‌هایش را همه دارم، این‌ها را کار می‌کنم اگر اجازه بفرمایید چندتا بیت هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بفرمایید.

خانم معصومه:

**یک دسته کلید است به زیر بغل عشق**

**از بهر گشاییدن ابواب رسیده**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

ابواب: درها

در ضمن این بیت هم خیلی به من کمک می‌کند، از صبح که بلند می‌شوم فقط می‌گویم:



## در نگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده  
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

خانه را من روفتم از نیک و بد  
خانه‌ام پر است از عشق احد  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

یعنی با همین‌ها آقای شهبازی، من یعنی حال می‌کنم. بعد نماز اصلاً دعا نمی‌کنم، فقط ابیات مولانا را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: مخصوصاً آن ابیاتی که

گفت آدم که ظلمنا نفسنا  
او ز فعل حق نبذ غافل چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

چون ملایک، گوی: لا علم لنا  
تا بگیرد دست تو علمتنا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

یعنی بعد نماز فقط این‌ها را می‌گوییم به خودم.

آقای شهبازی: آفرین! این‌ها دعا است دیگر خانم [خنده آقای شهبازی]، بهتر از این دیگر دعا نمی‌شود دیگر. شما دارید سینه‌تان را باز می‌کنید، خدا را شکر. این شرح دل است که شما را نجات داده، فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزتان بوده که شما را از این چالش بزرگ که این چارق ایازتان را بیاورید جلوی چشمتان که یک



سال پیش چه جوری بودید، الآن‌تان را ببینید، خواهید دید که خیلی پیشرفت کردید و برای این پیشرفت واقعاً باید شکر کنید شما واقعاً، خیلی کمک شده به شما، یعنی زندگی کمک کرده، مولانا کمک کرده. می‌خواهم بگویم شکر را یادتان نرود، که بگویید خدایا به من کمک کردی ممنونم، شکر کنید. باز هم کارتان را روی خودتان بیشتر کنید. آری.

خانم معصومه: بله، چشم حتماً. خیلی از شما، اصلاً نمی‌دانم زبانم قاصر است که از شما بخواهم تشکر کنم. و همه دست‌اندرکاران گنج حضور، ان‌شاءالله که پایدار باشید. فقط همین را می‌توانم بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. ممنونم، ممنون از شما که واقعاً روی خودتان کار می‌کنید. اولش با نیاز به برطرف کردن چالش شروع می‌شود، ولی وقتی شما کوشش کردید این چالش را حل کردید، یک‌دفعه متوجه یک حقیقتی بزرگ می‌شوید که من این کار را نکردم که این چالش را حل کنم، من یک مقصودی دارم، در این حیص و بیص آن مقصود را یاد می‌گیرید که آمدید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید، ولی یک چیزی باعث این کار شد که شما رو بیاورید. بله.

خانم معصومه: بله احساس می‌کنم. خودم هم فکر می‌کنم که، این بی‌مرادی باعث شده، بی‌مرادی‌ای که به من رسید، باعث شده که من زنده بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: شاید احساس می‌کنم همین مرگ فرزند من را یک انسان دیگری کرد من را. قبلاً می‌رفتم عکس‌هایش را می‌آورم می‌گذاشتم جلویم با او حرف می‌زدم، ولی از وقتی که با برنامه آشنا شدم، سعی کردم عکس‌ها را جمع کنم بگذارم توی اتاقش، دیگر جسم نکم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: به فرمایش شما، می‌گویم بگذار جسمش نکنم بگذارم توی دلم. آیا مگر خدا را ما می‌بینیم؟ پس بچه من هم هست، زنده است، دارمش، این‌که دارمش ممنونم از خداوند.

آقای شهبازی: بله، حالا دارمش را هم شما اگر می‌توانید یواش‌یواش، بچه خب مال شما هست و نیست. می‌دانید؟

خانم معصومه: بله.



آقای شهبازی: بچه، زندگی است، زندگی مال زندگی است، شما هم مال زندگی هستید. شما زندگی را از خودتان بروز بدهید، زندگی را از خودتان زنده کنید، زنده شوید. همین است، برای همین آمدیم ما.

خانم معصومه: بله، درست است. بله، بله دقیقاً.

آقای شهبازی: و فراموش کنید، آن را زندگی درست می‌کند کارش را، شما نگران آن نباشید، این نگرانی ممکن است، دوباره عاملی بشود که شما در ذهن گیر کنید.

شما از این موضوع، برنامه امروز را گوش کنید، اتفاقاً خوب مثال زدید، امروز توی غزل می‌گفت که موضوعاتی هست، حدیث‌هایی هست در اطراف همانیدگی‌های شما و این‌ها را یکی‌یکی بررسی کنید، خودتان را پرورش بدهید، در این مورد اگر شما خودتان را پرورش بدهید، تمام حرف و حدیث‌ها را حل کنید و بگذارید کنار و آزاد بشوید، سبب خواهد شد که از خیلی چیزهای دیگر هم آزاد بشوید.

شما ممکن است که واقعاً انتخاب کنید که با استدلال‌های من‌ذهنی، از پسران جدا نشوید. استدلال نکنید، که او چون او زنده هست حالا او پیش خدا است مال خدا است، این چیزها را هیچ، همه مال ذهن است این‌ها. این‌ها شما را در ذهن زندانی، اصلاً از این سودا بیایید بیرون به‌طور کلی، از حرف و حدیث و همه این مسائل مربوط به این موضوع بیایید بیرون آزاد بشوید، ممکن است، سبب بشود که به‌طور کلی از ذهن بپرید بیرون.

خانم معصومه: درست است.

آقای شهبازی: بله، ممنونم از شما، اگر کاری ندارید خدا حافظی کنم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]



۷- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدا قوت بدهد ان‌شاءالله، امروز خیلی عالی بود برنامه، یعنی واقعاً واقعاً غزل‌هایی که انتخاب می‌کنید و برای من می‌خوانید عالی، عالی! امروز که دیگر اصلاً خیلی بی‌نظیر بود استاد، من با سواد کم واقعاً همین دو سه بیت اول خیلی خیلی دگرگونم کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی یک جوری خودم که نمی‌دانم استاد چه جوری برای شما بگویم، من همین‌جور هی به شوهرم می‌گفتم فرش باید بخریم، حالا میل نداریم، مبل باید بخریم، همین‌جور همین‌جور تا یک پولی آمد توی دستمان استاد، یک پولی آمد من گفتم این پول من حتماً باید بدهم برای فرش، بعد حالا با این حالی که می‌دانستم همسرم از ته دلش خب راضی نیست خب، مشکل بود توی این وضعیت من بخواهم بروم.

بعد یک‌دفعه امروز گفتم باید من واقعاً به خودم شرط بکنم، همین‌الآن بلند بشوم به همسرم زنگ بزنم، بگویم من این پول را شماره کارت بده تا بریزم به حساب شما، هر موقع که خودتان واقعاً بگویید که وقتش است ان‌شاءالله فرش بخریم.

هی من ذهنی به من می‌گفت نگاه احساساتی نشو، بلند نشو این کار را بکن، این پول دیگر می‌رود! دیگر فرش گیر تو نمی‌آید، باز هم گفتم من ذهنی من باید بلند شوم این کار را کنم. بلند شدم گوشی برداشتم حالا نمی‌دانم از روی با من ذهنی بود، یا واقعاً این لحظه نمی‌دانم چه جوری برای شما بگویم استاد بلند شدم زنگ زدم به همسرم.

بعد این‌قدر روی این چهارتا بیت اول این غزل، همین‌جور همین‌جور که شما با این بیت‌ها می‌رفتید جلو، من هی برمی‌گشتم به این چهار بیت اول، نمی‌دانم خیلی برای من عالی است، خیلی اصلاً یک جورهایی به شما بگویم مخصوصاً این بیت که می‌گفت: «وین تَعَلُّ بهر ترکش دافع صد علّت است» وای خیلی خیلی.

وین تَعَلُّ بهر ترکش دافع صد علّت است  
چون بشد علّت ز تو پس نقل منزل منزل است  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّ: درنگ کردن  
علّت: بیماری، مرض



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: توی هر کاری یا یک دفعه توی همین موقعی که عصبانی می‌شوم، موقعی که یک دفعه می‌خواهم یک چیزی، کاری انجام بدهم، یک کمی تأمل بکنم، حالا نمی‌دانم معنی‌اش هم برای من خیلی توضیح دادید و این‌ها، ولی احساس می‌کنم همان لحظه باید من یک خرده فکر کنم، یک دفعه با عجله تصمیم نگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک دفعه عصبانیت تصمیم نگیرم، حرفی نزنم که دیگر بعد آن پشیمانی بیاورد و این‌ها، بعد گفتم من این «تَعَلُّل» را، این شرط را، من باید برای خودم بزرگ بنویسم، بزمن جلوی خودم که همیشه بگویم:

وین تَعَلُّلْ بَهِرِ تَرَكَشِ دَافِعِ صَدِّ عِلَّتِّ اسْت  
چون بشد عِلَّتِّ زِ تُو پَسِ نَقْلِ مَنزَلِ مَنزَلِ اسْت  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّلْ: درنگ کردن  
عِلَّتْ: بیماری، مرض

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

لیک شَرَطِی کِن تُو بَا خُودِ تَا کِه شَرَطِی نَشکِنِی  
وَرَنِه عِلَّتِّ بَاقِی و دَرْمَانَتِّ مَحُو و زَايِلِ اسْت  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

«لیک شَرَطِی کِن تُو بَا خُودِ تَا کِه شَرَطِی نَشکِنِی» وای وای خدایا شکر استاد، یعنی این واقعاً می‌گوید اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری بگویم «لیک شَرَطِی کِن تُو بَا خُودِ تَا کِه شَرَطِی نَشکِنِی»، یعنی من باید با خودم عهد بکنم، شرط ببندم با خدای خودم که هیچ موقعی عهدی که بستم این راه را ادامه بدهم، این راه به این بزرگی، معنوی، این من همیشه پای برنامه، من الآن چند سال است خب، ولی چندین بار تلفن زدم، سوادم خیلی کم است، خب نمی‌توانستم، ولی امروز، یعنی نمی‌دانم چه‌جوری بگویم، این دو بیت خیلی برای من جالب است، خیلی خیلی خیلی که «لیک شَرَطِی کِن تُو بَا خُودِ تَا کِه شَرَطِی نَشکِنِی».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: «وَرَنِه عِلَّتِّ بَاقِی و دَرْمَانَتِّ مَحُو و زَايِلِ اسْت» وای خیلی خیلی استاد ممنونم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! شما چقدر سواد دارید می‌گویید سواد کم است؟

خانم بیننده: من در سطح ابتدایی استاد، در سطح ابتدایی.

آقای شهبازی: ماشاءالله ماشاءالله، شما به این قشنگی ابیات را می‌خوانید.

خانم بیننده: همه‌اش از برکات وجود، اول و آخر خدا، حضرت مولانای جان و شما استاد عزیز.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: پدر معنوی، که این‌جور قشنگ این بیت‌ها را برای من واقعاً برای من باز می‌کنید، که همین‌جوری امروز می‌گفتم خدایا خدا قوت بده استاد، از چه موقع تا حالا شما همین‌جوری یک نفس نشستید، صحبت می‌کنید، تفسیر می‌کنید، اصلاً خواب به چشم شما نمی‌آید، یک ذره خستگی به چشم شما نمی‌آید، یعنی واقعاً دوست داشتیم، نمی‌دانم دوست دارم اصلاً چه‌جور برای شما بگویم استاد فقط واقعاً خدا ان‌شاءالله ان‌شاءالله که جواب این‌همه زحمت و بزرگی‌تان را از خدا فقط بگیرید، گرفتید با این‌که صد جهان واقعاً واقعاً.

آقای شهبازی: گرفتیم خانم، ما گرفتیم، آخر این درواقع جایزه ما است، شما جایزه ما هستید، شما با به‌اصطلاح سواد ابتدایی شعر مولانا را به این زیبایی می‌خوانید، می‌فهمید، آن موقع وظیفه ما نیست که واقعاً این‌ها را پخش کنیم برای شما؟ پس این دانش در اختیار شما نبوده که شما نخواندید، وگرنه شما علاقه‌مند هستید بخوانید، روی خودتان کار کنید، شما خودتان را عوض کنید.

خانم بیننده: استاد این‌ها همه‌اش بوده.

آقای شهبازی: بله شما، شما شایسته این دانش بوده‌اید، هستید و تشخیص دادید و خواندید، یاد گرفتید و روی خودتان کار کردید، خودتان را عوض کردید، پس وظیفه هر کسی که دانش و این‌ها دارد، وقت را تلف نکند، پولش را در این راه خرج کند، تا این دانش را به‌دست مصرف‌کنندگان برساند، آن‌هایی که لازم دارند، برساند. ما هم داریم همین کار را می‌کنیم، می‌گویید چرا؟ برای این‌که پس این انگیزه را شما دارید تشویق می‌کنید، بنده را و همکاران بنده را و کسانی که در این راه پول خرج می‌کنند، وقت می‌گذارند.

خانم بیننده: بله، بله، بله.

آقای شهبازی: پس دارد مولانا و خداوند دارد مزد ما را می‌دهد، مزد من شما هستید دیگر، ما چیزی دیگر نمی‌خواهیم، من در این سن دنبال پول نیستم، نه پول، دنبال چه می‌گردم من الآن در این سن، همین‌که شما به این زیبایی این شعر را می‌خوانید، دیگر از این جایزه بزرگ‌تر وجود دارد؟ شما این دانش را گرفتید از تلویزیون



و به‌کار بردید و به این زیبایی می‌خوانید، شما این شعر مشکل است، شما به این سادگی و زیبایی، روانی می‌خوانید. من شما را تحسین می‌کنم.

خانم بیننده: استاد از برکت وجود شما است، از تفسیرهای عالی شما است استاد.

آقای شهبازی: جد و جهد شما هم هست البته، عامل زحمت شما هست.

خانم بیننده: وگرنه ما این‌ها را داشتیم، من پدرم استاد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: استاد من پدرم واقعاً حافظ‌خوانی می‌کرد، یعنی کل حافظ از بر می‌خواند، ولی خب ما این‌ها را داشتیم، ولی کسی نبود این‌ها را برای ما این‌جور واقعاً کلمه به کلمه، نکته به نکته برای ما این‌جوری باز کردید، واقعاً به من بی‌سواد، به منی که اصلاً، یعنی قشنگ الان دارم می‌فهمم، می‌گویم خدایا شکر.

من این بیت را چه‌جوری این قدر قشنگ، یعنی حالا نمی‌دانم آن زنگی که به همسرم زدم، شاید از روی ذهنم بود، شاید هی، ولی من گفتم باید بلند شوم و این کار را بکنم، بعد با خودم عهد ببندم، که هیچ موقع این شرط نشکنم، هیچ موقع تَعَلُّل توی کارهایی که واقعاً حالا نمی‌دانم شاید تشخیص برای من سخت باشد، کار با من ذهنی یا با فضای گشوده‌شده، ولی تَعَلُّل نباید بکنم، تو آن بعد یک کمی نمی‌دانم باید در مقابل ناراحتی‌هایم تأمل کنم، یک‌دفعه من هم موقعی که حالا بر فرض همسرم عصبی است، یک چیزی داد می‌زند، من دادم را بلندتر نکنم، من آرام باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من تَعَلُّل کنم، بنشینم، بعد کم‌کم و آرام درواقع نمی‌دانم چه‌جوری بگویم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی عالی بوده این برای من، خیلی عالی بوده.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم بیننده: یعنی همه‌اش عالی است، همه برنامه‌ها عالی است، من شروع کردم استاد، حالا ان‌شاءالله خدا توفیق بدهد، برای شما می‌فرستم، من شروع کردم کل بیت‌هایی از مثنوی الان هم دارم روی غزلیات را دارم یکی یکی بیت‌های صبر را درمی‌آورم، یکی یکی بیت‌های شکر را درمی‌آورم.

آقای شهبازی: آفرین!





خانم بیننده: یکی یکی می‌گویم خدایا کمکم کن، واقعاً که زنده بشوم، این‌ها همه‌اش با ذهن نباشد، این‌ها همه‌اش واقعاً با عمل باشد، ان‌شاءالله ان‌شاءالله استاد.

آقای شهبازی؛ ممنونم، ممنونم. آن پول هم که صحبت کردید بدهید به فرش، و واقعاً استفاده کنید، هر موقع نگاه کنید یادتان بیفتد که واقعاً چقدر پیشرفت کردید و به یاد گنج حضور بیفتید.

خانم بیننده: خب اگر من الآن بخواهم بدهم به فرش، خب دیگر یادم می‌رود که چکار، من گفتم نه، من دیگر نمی‌خواهم این پول را بردار هر موقع که خودت صلاح دانستی فرش هم برای خانه بگیر، من هم خوشحال می‌شوم، نمی‌دانم حالا؟

آقای شهبازی: بله، بله، حالا هر جور صلاح هست دیگر پس.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که

آقای شهبازی: باشد با شما خداحافظی کنم، من اگر کار دیگر ندارید.

خانم بیننده: یک دنیا ممنون استاد، خدا قوتتان بدهد، ممنون، خدا یار شما باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خب خب خدا را شکر، مردم دارند موفق می‌شوند، معناها را گرفته‌اند، پیغام مولانا را گرفته‌اند.



۸- خانم بیننده از آذرشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: از شما ممنونم. آفرین بر شما! آقای شهبازی، من از آذرشهر مزاحم شدم، هر ماه قانون جبران را هم می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم بیننده: ممنون، تشکر. حالا اجازه می‌دهید چندتا بیت بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: ببخشید اگر اشتباه هم خواندم دیگر ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده:

مصطفی فرمود: گر گویم به راست  
شرح آن دشمن که در جان شماست  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پردلان هم بردرد  
نه رود ره، نه غم کاری خورد  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را  
چشم خشمت خون شمارد شیر را  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

باد خشم و باد شهوت، باد آرز  
بُرد او را که نبود اهل نماز  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶)



خشم، بر شاهان شه و ما را غلام  
خشم را هم بسته‌ام زیر لگام  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹)

لگام: دهانه اسب، افسار

تیغِ حلمم، گردنِ خشمم زده‌ست  
خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده‌ست  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۰)

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من  
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

تو به هر صورت که آیی بیستی  
که منم این، واللّه آن تو نیستی  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: پایستی.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

ببخشید دیگر.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم بیننده:

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من  
دلبر بردبار من، آمده برده بار من  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)



مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم  
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

ز شراب خوش بخورش، نه شکوفه و نه شورش  
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

شکوفه: استفرغ، قی

بخشید دیگر حالا این‌ها را خواندم. آقای شهبازی، اجازه می‌دهید چندتا ایرادهایم را از شما بپرسم؟

آقای شهبازی: چه پرسید؟

خانم بیننده: ایرادهایم را.

آقای شهبازی: پرسید؟

خانم بیننده: من زیاد می‌نویسم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا، ببینیم چه هست؟

خانم بیننده: من زیاد می‌نویسم، فقط ۲۷ تا، الان دو سال است که گوش می‌کنم ۲۷ تا دفتر نوشتم.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم بیننده: می‌خواهم، گفتم از آقای شهبازی می‌پرسم من چرا زیاد می‌نویسم یا این خوب است؟

آقای شهبازی: خوب است، چرا بد است؟ نوشتن سبب می‌شود آدم متعهدتر بشود، نوشتن یکی از راه‌های تعهد

است. بله خیلی خوب است، می‌نویسید. آفرین!

خانم بیننده: ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: آری دو سال است گوش می‌کنم. الان ۲۷ تا دفتر نوشتم. حیفم می‌آید یک بیت را ننویسم.

آقای شهبازی: آهان! بیت‌ها را هم تکرار می‌کنید دیگر نه؟



خانم بیننده: آری، هر وقت دارم تکرار می‌کنم. من چون سواد کم است، زیاد معنایش را اما نمی‌فهمم. بعضی بیت‌ها را می‌گیرم ولی بعضی بیت‌ها را نه که آن‌جوری نمی‌توانم بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی خب. یعنی آن شعرهایی که من توضیح می‌دهم هم توضیحات من را گوش می‌دهید، باز هم متوجه کامل نمی‌شوید؟

خانم بیننده: کامل نه نمی‌شوم. خلاصه بعضی‌هایش را خلاصه می‌فهمم، بعضی‌هایش را کامل نمی‌توانم بگیرم.

آقای شهبازی: صحیح، خیلی خب. خب حالا دو سال هم خیلی نیست. یک کمی صبر کنید ان‌شاءالله، ولی خیلی خوب یاد گرفتید، خیلی خوب خواندید.

خانم بیننده: آری خواندنش را خوب می‌خوانم.

آقای شهبازی: شما چقدر سواد دارید؟

خانم بیننده: گفتم من دو سال نهضت خواندم ۳۰ سال پیش.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] دو سال نهضت ۳۰ سال پیش.

خانم بیننده: ببخشید دیگر. [خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: خیلی خب. آفرین، آفرین! خیلی خوب می‌خوانید. با ۲ سال نهضت خیلی پیشرفت کردید.

خانم بیننده: آری، ولی اگر معنایش را خوب بگیرم، آن خوب است.

آقای شهبازی: نه می‌گیرید، معناها را از طرز خواندنتان مشخص است معناها را هم می‌گیرید. صبر کنید. همین‌طور کار کنید صبر کنید، خیلی پیشرفت می‌کنید. با شما خداحافظی کنم، خیلی زیبا!

خانم بیننده: ممنونم، خیلی زحمت می‌کشید. از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: از این مادرها هم ممنونم. من زیاد از خانم سرور یاد می‌گیرم، از ایشان ممنونم. از این بچه‌ها، ساده‌تر معنی می‌کنند از آن‌ها هم ممنونم. مادرهایشان ممنونم، از همه‌شان، زحمت می‌کشند. خیلی ممنونم از شما. آفرین بر شما! خدا را شکر که گرفت، تماسم گرفت.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۹- خانم هدی از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هدی]

خانم هدی: من دیروز چندتا مطلب، سه‌تا مطلب داشتم که می‌خواستم خدمتتان یک دقیقه و نیم هست حدوداً، یک دقیقه و خورده‌ای هست که برایتان بخوانم. این‌ها را من توی پُست پیجم (صفحه: Page) می‌گذارم برای کودکان و نوجوانان. خواستم برای شما هم بخوانم که قانون جبران را رعایت کنم. این جبرانی است که می‌توانم انجام بدهم و برای شما هم بخوانم.

آقای شهبازی: ممنونم. یک مرغی هست دارد سروصدا می‌کند، می‌خواند. درست است؟

خانم هدی: بله.

آقای شهبازی: یک کمی از او فاصله بگیرید چون نمی‌گذارد ما صدایتان را بشنویم.

خانم هدی: بله من آمدم توی اتاق، در را بستم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید حالا.

خانم هدی: بهتر شد آقای شهبازی؟ متشکرم.

به نام خدا. اگر ما بتوانیم کودکانمان را با شادی بزرگ کنیم و به دردها ارتعاش نکنیم، برای آن‌ها بزرگترین کار همین است که آن‌ها من‌ذهنی خودشان و همه اطرافیان را جدی نگیرند و شادی و طرب اصل زندگی‌شان باشد. بهترین راه حل برای پیشرفتشان در زندگی هست، پس بنابراین شادی جزو مهمترین عوامل برای خوشبختی بچه‌های ما در آینده هست.

وقتی شاد هستید تمام کائنات می‌رقصند و به شما کمک می‌کنند در هدایت شما در این راه بزرگ خودشناسی با ابیات مولانا. وقتی شادی به شما غلبه می‌کند، شما به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوید و برای حس شاد بودن، ابیات مولانا را بخوانید و تکرار کنید تا آلودگی‌های شما را بشوید و بریزد.

شما نمی‌توانید با پول یا چیزهای این‌جهانی شاد باشید، موقتی هستند. یک زمان شاد هستید از زیاد شدن آن‌ها، یک زمان غمگین هستید از کم شدن آن‌ها. ولی شادی بی‌سبب که از آن طرف می‌آید یعنی از جانب خدا برای کار کردن روی خودمان جدی هست و ادامه دارد تا همیشه. برای به‌دست آوردن این شادی، همانندگی‌هایمان مثل پول، همسر، فرزند، پدر و مادر را نباید جدی گرفت.



مطلب دو: برای این‌که کودکان احساس راحتی کنند با ما، ما باید با آن‌ها نزدیک باشیم. یعنی آن‌ها را دعوا نکنیم سر هر موضوعی، چون آن‌ها را که دعوا می‌کنیم دیگر در آن مدل خودشان را از ما پنهان می‌کنند و حقیقت را از ما پنهان می‌کنند.

ما برای راحت بودن کودکان با ما باید با احساس عشق به آن‌ها یادآوری کنیم دیگر این کار را نکنند. و به آن‌ها یادآوری کنیم بیت مولانا چه چیزی در آن مورد گفته است تا ما هم برای خودمان شعر مولانا را یادآور بشویم که کسی را نباید نصیحت کنیم.

## تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا  
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

«حَبْر و سَنی» کردن یعنی بزرگ و دانشمند کردن کسی که به او می‌خواهیم چیزی یاد بدهیم و نصیحت و باز کردن موضوعی برای او. بهتر است اشعار مولانا را به یاد بیاوریم تا بچه خودمان را و حَبْر و سَنی و نصیحت نکنیم. وگرنه خودمان بداخلاقی می‌کنیم با او یا با دیگران که می‌خواهیم ادبشان کنیم. برای بچه‌های خودمان ابیات مولانا را بخوانیم تا از مولانا یاد بگیرند چکار باید بکنند و چکار نباید بکنند.

مطلب سه: برای این‌که کودکان ما در مسائل روزشان موفق باشند، آن‌ها را باید بیمه کرد با ابیات مولانا. پس اگر ما می‌خواهیم مفید باشیم برای مسائل کودکان باید به آن‌ها تکرار ابیات مولانا را یادآور بشویم. وقتی مسائل پیش می‌آیند باید به آن‌ها آموزش دهیم بیت مولانا در این مورد چه گفته است. مثلاً وقتی که از ما توقع دارند، آن‌ها را حمایت کنیم و رنجش به دل می‌گیرند که چرا وسیله‌ای که می‌خواهند را برای آن‌ها نخریدیم، می‌توانیم شعر مولانا را یادآور بشوید که گفته است:

## گفت پیغمبر که جنت از اِله گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

## چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدار خدا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)



جَنَّتِ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

یعنی از هیچ‌کس توقع نداشته باش و چیزی نخواه، حتی از پدر و مادرت توقع نداشته باش برای تو چیزی فراهم کنند. اگر فراهم کردند، کردند، اگر نه نمی‌توان توقع داشت. اگر چیزی از کسی نخواهی بهشت و دیدار خدا در انتظار شما خواهد بود و این گفته پیغمبر است. تمام شد آقای شهبازی. متشکرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین!

خانم هدی: خواهش می‌کنم. متشکرم. مرسی.

آقای شهبازی: خیلی خوب، با شما خداحافظی کنم. ممنونم.

خانم هدی: باشد، چشم. آقای شهبازی می‌توانم من مطالبی که می‌خوانم را مثلاً، برای من یک طوری می‌آید که می‌توانم مثلاً همان را بنویسم، دریافت داشته باشم. و این دریافت‌هایم را به صورت آموزشی می‌خواهم درست کنم و تقدیم کنم به کسانی که توی پیجم هستند، فالوورهای (دنبال‌کننده: Follower) که دنبال می‌کنند. می‌خواستم بدانم این کار از ذهن می‌آید یا نه؟ یعنی مثل این مطالب، این مطالب را هم همین طوری که نوشتم و دریافت داشتم نوشتم. و می‌خواستم حالا وُیس (صدا: voice) هم ضبط کنم و بگذارم توی پیج. به نظرتان این کار درست هست یا نه؟

آقای شهبازی: بله، ما هم همین کار را می‌کنیم. اگر پیغام خوبی آدم داشته باشد چرا به اشتراک نگذارد با مردم؟ استفاده بکنند، این کجایش ذهن است؟

خانم هدی: بله، مثل همین مطالب هست.

آقای شهبازی: البته نباید با آن همانیده بشوید. همانیده بشوید ضرر می‌زند به شما. ممکن است شما بگذارید، خیلی نبینند، توجه می‌کنید؟ آنهایی که در اینترنت مطلب می‌گذارند باید بدانند که من پُست می‌کنم ولی برای دیده شدن باید مشهور بشوید. یک موقعی ممکن است مثلاً شما یک چیز عالی را بگذارید آنجا صد نفر ببینند، دویست نفر ببینند. بعد آن موقع بگویند اگر این خوب بود که مردم می‌آمدند می‌دیدند. نه، مردم برای دیدن، عوامل مختلفی باعث می‌شود بروند ببینند.

خلاصه از آن نباید شما شیر بدوشید. بگذارید مثلاً یادتان برود، بالاخره شاید یکی بیاید ببیند و از آن استفاده کند. اگر تندتند بروید نگاه کنید ببینید که این چه شد حالا، ببینید مردم دیدند، حالا اگر مردم نمی‌بینند پس معلوم می‌شود این چیز خوبی نیست، آن به شما لطمه می‌زند. مواظب دیو باشید!





الآن من این برنامه را اجرا کردم، دنبالش نیستم چند نفر می‌بینند که، می‌بینند نمی‌بینید. من خودم را آزاد می‌کنم از این برنامه. همین برنامه که اجرا شد الآن تقریباً هفت هشت ساعتی در خدمتتان هستیم، من دیگر دنبالش نمی‌روم ببینم اصلاً چند نفر دیدند این را، ندیدند.

گوش می‌کنید؟ اگر نگران این موضوع باشم نمی‌توانم کارم را انجام بدهم. پس من حداکثر سعیم را می‌کنم یک مطلبی را ارائه کنم به مردم ولی نمی‌روم ببینم که، با آن همانیده نیستم. یکی می‌آید تعریف می‌کند، یکی ممکن است ایراد بگیرد. حواسم به خودم هست که کارم را به بهترین صورت چه‌جوری انجام بدهم. توجه می‌کنید؟ این دوتا فرق دارد که شما بخواهید یک چیزی را بگذارید اینترنت و منتظر باشید ببینید مردم چه می‌گویند، اگر مردم پسندیدند به به به! خوشم آمد بروم دوباره انجام بدهم، اگر نه من ناامید می‌شوم. آن موقع خودتان را در معرض حملات دیو قرار می‌دهید. توجه کنید، نکنید این کار را!

خانم هدی: بله درست است.

آقای شهبازی: شما یک کاری را بکنید بیندازید توی خلاصه جریان اینترنت. آن دست صاحبش می‌رسد، ولی از آن شیر ندوشید، چیزی نخواهید. بله این، این می‌شود. بله ممنونم دیگر.

خانم هدی: بله درست است، چشم، حتماً. ولی الآن کار هم نمی‌کنم. یعنی الآن یک دو ماهی است که کار نمی‌کنم، چون که حالا به دلیل بیماری که داشتم، سردرد می‌شدم کارهای حسابداری برادرم را که انجام می‌دادم. ولی می‌خواهم که شما یک بار من یادم می‌آید فرمودید، کار می‌توانید حتی درآمد توی همین زمینه انجام بدهید و داشته باشید.

می‌خواستم بدانم که کار توی این زمینه انجام دادن حالا مثل آقای قویدل به این صورت هست، اشکالی ندارد مثلاً من هم مثلاً تلاشم را بکنم. مثلاً درآمدم را، این‌ها را مثلاً توی این کار فقط دوست دارم انجام بدهم و زندگی هم به همین مسیر من را هدایت کرده و می‌کند. می‌خواستم بدانم نظرتان را در مورد کار توی این زمینه چطوری هست؟ ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی خوب است اگر بخواهید پول در بیاورید از این راه ولی خب باید خیلی کار کنید. یعنی مردم به شما پول می‌دهند باید یک چیزی از شما بگیرند. شما باید کار کنید اول روی خودتان، توجه می‌کنید؟ که بتوانید این دانش را اول یاد بگیرید و ذهناً انتقال بدهید. چیزهای کوچولوی مفید بسازید در اینترنت بگذارید که مردم شما را بشناسند. بله خیلی هم خوب است. پول در بیاورید چه اشکالی دارد؟ و خیلی هم خوب است.



یک عده‌ای مثلاً یک آقای قویدل خیلی خوب است که در این راه پول درمی‌آورند. هر کسی می‌تواند در این راه پول دربیاورد، پس به یک جایی رسیده که مردم در ازای دانشی که منتقل می‌کند پول می‌دهند دیگر، اگر مردم حاضر هستند پول بدهند.

من این کار را برای پول نمی‌کنم، این یک کاری است که من دلم می‌خواهد انجام بدهم به‌عنوان یک به‌اصطلاح چه می‌گویند، ارثیه‌ای از من باقی بماند، این کار من بوده در این جهان. ولی یک کسی اگر برای پول این کار را می‌کند خیلی هم کار خوبی است. منتها باید زحمت بکشد، زیاد زحمت بکشد.

اگر شما حاضر هستید آن زحمات را بکشید، اول باید روی خودتان زحمت بکشید بسازید، خیلی چیزها باید یاد بگیرید. یک مقدار باید روان‌شناسی یاد بگیرید، یک مقدار جامعه‌شناسی یاد بگیرید، یک مقدار فلسفه بخوانید، مولانا را بخوانید و بزرگان دیگرمان را که یک کمی ساده‌تر هستند مانند حافظ، سعدی و این‌ها را بدانید، باید زحمت بکشید.

این راه هم بی‌زحمت نیست، این‌طوری نیست که شما چند ماه یک چیزی را خواندید مثلاً بتوانید پول دربیاورید، اگر وارد نباشید مردم فوراً ایراد می‌گیرند. یعنی دانشتان از یک جایی باید بالاتر زده باشد که شما بتوانید راهنمایی کنید مردم را و به بیراهه هم نبرید. خودتان باید یاد گرفته باشید خلاصه، این‌طوری است.

خانم هدی: بله، همه این کتاب‌ها را هم تهیه کردم، گرفتم من، توی این چند سال. من هفت سال هست که توی این راه بودم. یک سال فقط دور شدم، کم‌رنگ شد خیلی، دوباره حالم بد شد ولی دوباره برگشتم و دوباره از سر نو شروع کردم.

و فقط به‌خاطر این‌که شما می‌فرمایید که کار کنید و از نظر مالی مستقل باشید می‌خواهم که این کار را بکنم، حالا بعد از این‌که این مطالب را خواندم و دانش را کسب کردم، توی همین راه بتوانم درآمد هم داشته باشم و این‌که بتوانم فقط این‌که جبران کنم و خدمت‌گزار شما باشم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم هدی: متشکرم، ممنونم از راهنمایی‌تان. ان‌شاءالله که بتوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. خیلی‌ها هم اتفاقاً همین سؤال را می‌کنند، سؤال خیلی در این مورد از من می‌شود. عرض کنم که یک عده‌ای می‌خواهند کلاس بگذارند، ببینید کلاس را اگر کسی بگذارد باید مواظب، خیلی مواظب خیلی چیزها باید باشد. مثلاً کلاس اگر شما بگذارید باید مواظب باشید غیر از، مثلاً اگر



کلاس مولانا است، غیر از مولانا هیچ حرف دیگری نباشد. مثلاً آن کلاس سیاسی نباشد، اقتصادی نباشد، اجتماعی نباشد، توجه می‌کنید؟

یک عده‌ای نیابند مثلاً مسائل مختلفی را پیش بکشند آنجا با هم بحث و جدل کنند. فقط اگر مولانا است، فقط مولانا باشد. بسیار هم سختگیر باشید که، شما را نمی‌گویم ها، دارم کلاً خیلی‌ها سؤال می‌کنند ما این کار را می‌توانیم بکنیم؟

اول که باید این قدر کار کنید که دانشتان برود بالا. در مثلاً خواندن اشتباه نخوانید، به زبان فارسی وارد باشید، یک مقداری، شاید یک معلم بگیرید با او کار کنید. یک مدتی مثلاً این شعرها را بخوانید او گوش بدهد. یک استادی باشد اشکالات شما را مثلاً به شما بگوید.

بعد آن موقع اگر کسی کلاس باز کرد بسیار باید مواظب باشد که دست از پا خطا نکند. توی کلاسش ببیند بچه‌ها مثلاً یک قانونی بگذارد که از آن قانون عدول نکنند. یکی‌اش مطرح کردن بحث‌های مختلف است. فقط بحث‌های معنوی باشد، آن هم در چهارچوب همین اگر مولانا هست، فقط مولانا باشد. و اگر کسی صحبت اضافه کرد این جُربزه را داشته باشد از کلاس بیرون کند به او اخطار بدهد، نگذارد که کلاس را به هم بریزند، وگرنه دیو دخالت می‌کند کلاس را فوراً تعطیل می‌کند.

مثلاً دو نفر با هم چه می‌دانم دوست پسر و دختر نشون یا خودش خدای نکرده با کسی آنجا چه می‌دانم دوست نشود یا رابطه دیگری نداشته باشد، خطرناک است این چیزها! بله مواظب باید باشد. اگر این احتیاط‌ها را بکند ممکن است موفق بشود و زحمت هم بکشد.

خانم هدی: یک دنیا ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم هدی: ممنونم آقای شهبازی، متشکرم از توضیحاتتان، بسیار کامل و جامع متوجه شدم. ممنونم. از زحمات شما هم سپاس‌گزاری می‌کنم آقای شهبازی. بسیار ممنونم از شما و همکارانتان. بسیار سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هدی]



۱۰- خانم صدیقه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدیقه]

آقای شهبازی: بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم صدیقه: صدیقه هستم از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: صدیقه خانم یک لحظه گوشی خدمتان. خواهش می‌کنم بقیه تشریف ببرند. دیگر بعد از این من

تلفن نخواهم گرفت، وقتشان تلف نشود، پولشان تلف نشود.

بله، در خدمتان هستیم بفرمایید.

خانم صدیقه: با سلام و سپاس‌گزاری از خداوند، شاکر و سپاس‌گزار خداوند هستم و حدود ده سال است

برنامه‌تان را گوش می‌دهم و به‌قول آن خانم خیلی دفتر نوشتم خیلی کار کردم روی خودم، ولی یک چیزی که

خیلی دیشب به آن توجه کردم، همان حسادت بود که آن خانم هم آن را مطرح کردند و من این حسادت را توی

یک قسمتی از یک کتاب پیدا کردم و برای خودم نوشتم آن را، گفتم شاید لازم باشد برای حسادت یک مطلبی

بگویم که این مطلب خیلی برایم مهم بود برای حسادت.

گفت حسادت خیلی انرژی توی خودش ذخیره می‌کند، خیلی زیاد. و این انرژی را پتانسیلش را می‌گیرد و انرژی

حسادت خیلی قوی است، نمی‌گذارد ما کاری کنیم.

گفت یکی از چیزهایی که خیلی مهم است برای انرژی حسادت، گفت باید بگویی هر اتفاقی افتاد مثلاً فلانی خانه

خرید، ماشین خرید هر کاری کرد، گفت باید بگویی که به من ربطی ندارد.

وقتی بگویی به من ربطی ندارد، خودت را مهار کنی، آن حسادت از بین می‌رود. دیشب تا حالا این را تمرین کردم،

خیلی روی خودم دیشب تا حالا این را تمرین کردم که هر حسادتی است، حسادت راه گلو را بند می‌آورد، کلاً بدن

را منقبض می‌کند و کلاً گفت که فقط می‌توانی بگویی به من ربطی ندارد.

و یک کم در مورد خودم بود خسیس بودم، برای خساستم، هشتاد درصد برطرف شد. خشمگین بودم هفتاد

درصد برطرف شد. دعوا، دخالت کردن، حق این‌ها نیست حق من است نود درصد، لجوج و لجاجت هفتاد درصد

و یک چیزی که دیگر خیلی برای من مهم بود، باید فقط گوش بدهم، این قدر زبان نریزم، با زبانم حرف نزنم.



ترسو، پُر از ترس از آینده از گذشته، کلاً از بین رفت، چرا این به من نرسید، آن به من نرسید؟ همه این‌ها از بین رفت، و الآن کلاً چرا دخترم رفت، چرا پسرم رفت، الآن دیگر آن تنهایی و ترس و این‌ها همه آقای شهبازی از میان رفت.

الآن تنها زندگی می‌کنم و نگران فرزندانم هم نیستم، چرا رفت؟ کجا رفتند؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ اصلاً همه‌اش می‌گویم دستِ خداوند است، چون من نمی‌توانم کاری برای آن‌ها انجام بدهم، چون فرزندان من بود، بزرگشان کردم ولی دیگر مالِ من نیستند، نمی‌توانم مهارشان کنم، کنترلشان کنم و بگویم این کار را بکن، آن کار را بکن. و هیچ‌چیز دستِ من نیست و می‌توانم بگویم که:

**ننگرم کس را وگر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو منظرَم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)**

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

**کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر  
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)**

**کافیَم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)**

**کافیَم بی داروت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)**

و ممنونم که به صحبت‌هایم گوش دادید و سپاس‌گزارِ برنامه‌تان هستم و شعرها را هم خیلی، توی خانه خودم تنها هستم با آواز می‌خوانم برای خودم، ممنونم و سپاس‌گزارم بابتِ نقشتان، سهمتان، باغبانی‌تان، افرادی که زیرِ بال و پرتان گرفتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. ممنونم، خداحافظی می‌کنم با شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدیقه]



خب، برنامه به پایان رسید، با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

حاج حضرت